



خاطرات

یک بچی چمن

زدن به سیم آخر

نویسنده: جف کینی

مترجم: تبسم آتشین چان



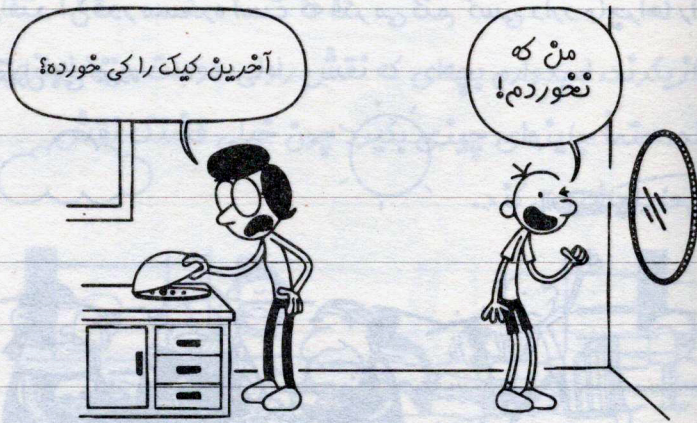
مامان و بابا همیشه می گویند که دنیا پر پایه‌ی من نمی چرخد، اما گاهی فکر می کنم که می چرخد.

وقتی بچه بودم، فیلمی دیدم که نقش اول آن مردی بود که از تمام سراسر زندگی اش، بدون این که خودش خبیر داشته باشد، برای یک برنامه‌ی تلویزیونی فیلم برداری می شد. او را در سراسر دنیا می شناختند، بی آن که خودش خبیر داشته باشد.

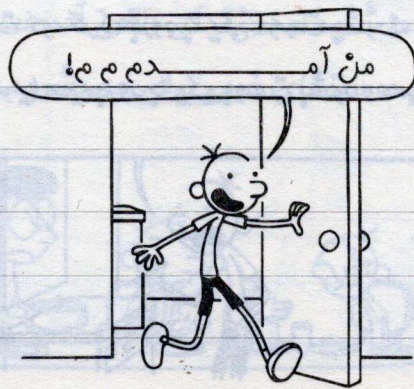
راستش از وقتی که آن فیلم را دیدم، با خودم فکر می کنم نکند همین ماجرا برای من هم در جریان باشد.



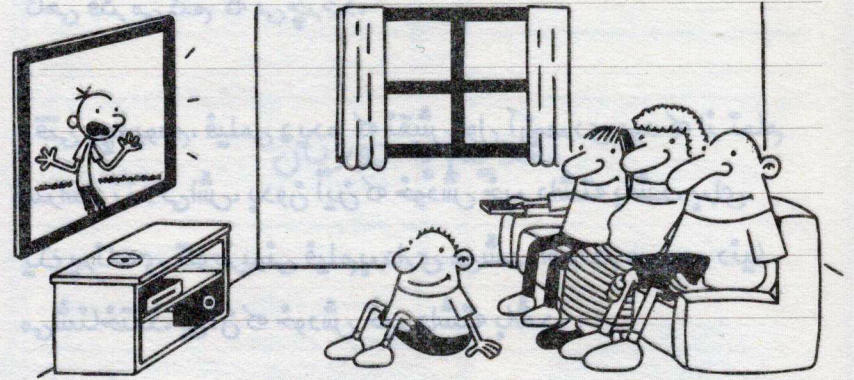
گاهی هم برای تماشاگران علامت‌هایی می‌فرستیم که بهشان بگویم
کوشی دستم هست.



اگر زندگی من دارد توی تلویزیون پخش می‌شود، پینش آگهی
بازرگانی‌ای چیزی هم باید پخش شود. گمانم وقتی می‌روم توالت
آگهی می‌گذارند، برای همین، هر وقت از توالت می‌آیم بیرون، طور
هیجان‌انگیزی می‌آیم بیرون!



اولش خیلی عصبانی بودم که فیلم زندگی‌ام بدون اجازه‌ی من
پخش شود. اما بعدش به این نتیجه رسیدم که بد هم نیست که
میلیون‌ها نفر هر روز بنشینند و مرا تماشا کنند.



گاهی نگران این هستم که زندگی‌ام برای خوراک برنامه‌ی
تلویزیونی شدن، خیلی خسته کننده باشد، برای همین، گاه گذاری
یک شیرین‌کاری از خودم درمی‌آورم تا آدم‌هایی که توی خانه‌شان
نشسته‌اند و دارند مرا تماشا می‌کنند کمی بخندند.

